سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 6

مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِینَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَیِّدِ الأنْبِیاءِ وَ المُرْسَلینَ، حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ خاتَمِ النَّبیّینَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَیْتِهِ الأطْیَبینَ الأنْجَبینَ، الهُداةِ المَهدیّینَ، سِیَّما مَوْلانا وَ سَیِّدِنا الإمامِ الْمُبینِ وَ الکَهْفِ الحَصینِ وَ غِیاثِ المُضْطَرِّ المُسْتَکینِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومینَ.

صاحِبِ الهَیْبَةِ العَسْکَرِیَّةِ وَ الغَیْبَةِ الإلهِیَّةِ، سَیِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِینا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدینَ و دَهرَ الداهِرینَ.

(وَ ما أُمِرُوا إلاَّ لِیَعْبُدُوا الله مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ) [1]

به‌اندازه ضرورت و لزوم، راجع به موضوع عبودیت، مقدماتی را به عرض مبارکتان رسانیدم.

نتیجه آن مقدمات این شد که ما در دنیا برای بندگی خدا آمده‌ایم. حکمت دیگری در آفرینش مادی ما نبوده و نیست، جز این‌که بیائیم در این نشئه و ذُل عبودیت را ببینیم و بالاختیار بندگی خدا کنیم و این بندگی، ما را به کمال اکمل برساند. چون بندگی ما برای ما کمال است. برای خدا فرقی نمی‌کند، چه ما بندگی بکنیم چه نکنیم.

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

حالا می‌خواهم یک شب یا دو شب، در اطراف این بندگی، مطالبی عرض کنم که عبودیت چیست؟ آیا این کارهائی که ما می‌کنیم، راستی این‌ها عبودیت است یا خیر؟

به کلمه جامع، نوع بندگی‌هائی که از ما ظاهر می‌شود، بر سه قسم است:

یک قسم آن ابدا بندگی نیست، به هیچ وجه، نه عقلاً، نه شرعاً، نه وجداناً، نه عرفاً. هیچ، هیچ است، صورتی است، صورت باسمه‌ای است.

یک قسم آن هست که عقلاً بندگی نیست، ولی عرفاً و شرعاً بندگی است.

یک قسم آن هم هست که عقلا و شرعاً و عرفاً و از هر جهتی، بندگی خدا است و تازه آن دو تا پایه دارد.

حالا اگر شد همه را امشب، اگر نشد یک قسمتش را ان‌شاءالله به عهده فردا شب می‌گذاریم. امشب هم من ملتفت ساعت نبودم، یک دفعه دیدم یک ربع دیر شده است.

اما آن عبادتی که نه شرعاً و نه عقلاً و نه عرفاً عبادت نیست و صورت خالی خالی است، آن عبادت «مرائین» و ریاکارها است.

یک عده‌ای عبادت خدا را دستاویز شهوات خود قرار داده‌اند، ریشی و پشمی و مهر پیشانی، چون تصنعی هم می‌شود پیشانی را کبره‌دار کرد، یک استکان را، یک کبریتی در آن روشن کنید، بیاندازید و به پیشانی بچسبانید، پوست پیشانی را بالا می‌کشد. دو سه نوبت که این کار را کردید، آن وقت کبره پیشانی و مهر پیشانی پیدا می‌شود. خیال می‌کنند این زیاد سجده کرده است.

از این بازی‌ها در بیاورد، ریشی و کبره پیشانی و تسبیح تربتی و یک نماز با قرائتی در حضور جمع، که یک ساعت مد (و الضالین) را بکشد، نُه الف مد با صدای بلند می‌دهد که مردم بگویند، به به! این آدم خوبی است، عجب مردم شریفی است، چه نمازی می‌خواند، به به! برویم با او معامله کنیم و جنس از او بخریم، آن وقت تومانی سه قران آب توی گوششان بکند.

او را قیم صغیرمان قرار بدهیم، چون آدم خیلی خوبی است. بعد صغیر را با ننه صغیر با تمام دارائی صغیر، یک لقمه کند و بلع کند. یا چهار تا مرید پیدا کند که دستش را ببوسند، سلام به او کنند، سور به او بدهند، پول به او بدهند، نظرش از عبادت این کارها است.

این آدم، نه عرفاً، نه شرعاً، نه عقلاً، این نمازش یا روزه‌اش یا عمل دیگرش، عبادت گفته نمی‌شود. صورت عبادت است.

یک روزی، ساعت نه صبح بود من خیابان لاله‌زار تهران، کوچه برلن رفتم که منزل یکی از دوستانم بروم، خدا رحمتش کند، مرد شریفی بود، رفتم کاری با او داشتم، دم کوچه برلن که رسیدم با فاصله بیست قدم، دیدم سه تا از آن خانم‌های مدل هفتاد که بعد از این باید بیاید، این‌ها، آرایش کرده و پیرایش داده، آن‌جا ایستاده و کیف‌ها به دست آن‌ها است.

من تعجب کردم که این خانم‌ها چطور سحرخیزی کرده‌اند؟ خانم‌ها ساعت نه تازه از خواب بیدار می‌شوند، دوساعت هم آرایش آن‌ها کار دارد، ساعت یازده از خانه بیرون می‌آیند، ساعت دوازده

باید لاله‌زار باشند. این ساعت نه صبح، چه شده است؟ وقتی نزدیک رفتم، دیدم این‌ها خانم‌های ساختنی پشت ویترین هستند.

از دور می‌برد دل و نزدیک زهره را

از آن‌ها هستند.

حالا این عبادت‌ها هم عیناً مثل آن خانم‌های پشت ویترین است. صورت، مجسمه عبادت است و الا هیچ عبادت نیست. آن دکان‌داری برای گول زدن زید و عمرو و بکر است. چه نماز او و چه روزه او و چه ذکر او، هرچه ریائی شد و مرائی و به منظور ارائه به خلق و دامی پهن کردن برای به دام انداختن خلق، هرچه از این ردیف شد، این اصلاً عبادت نیست. این را ولش کن، هیچی.

قسم دوم عبادتی است که عقلاً عبادت نیست، ولی شرعاً عبادت است. مثل عبادت نوع شما. شما به منظور گول زدن مردم و جلب مرید به این نظرها و هدف‌های شیطانی نماز نمی‌خوانید. روزه‌ای که می‌گیرید به منظور این نیست که مردم را گول بزنید و مرید کنید، این حرف‌ها نوعاً در شما نیست.

شما برای این‌که خدای متعال در اطاعت و عبادتتان بهشت را وعده کرده است و شما را تهدید و تخویف در ترک عبادت‌تان کرده است، برای این‌که اگر عبادت نکنید شما را به جهنم می‌برد، و جهنم جای بدی است و آتش آن سوزان است،

بنده که به حق خدا قسم اگر پایم را به جهنم بگذارم، این را بدانید. شما هم اگر رفیق من هستید، از من یاد بگیرید.

به پیرم، مرتضی علی7 که بنده نگاه به طرف جهنم نخواهم کرد. بنده به غیر از بهشت هیچ جای دیگر آب و هوایش با مزاج ضعیفم موافق نیست.

جهنم خیلی بدجائی است، خیلی بدجائی است، آن‌قدر جهنم بد است که حتی شنیدن اسمش هم بد است. عرض می‌کنم حضور مبارکتان، خدا وعده کرده است آتش را به کسانی‌که معصیتش کنند:

(إِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصادا لِلطَّاغینَ مَآبا لابِثینَ فیها أَحْقابا لا یَذُوقُونَ فیها بَرْداً وَ لا شَراباً إِلاَّ حَمیماً وَ غَسَّاقا) [2]

اگر این آیات را الان بگویم همه شما منقلب می‌شوید.

جهنم خیلی سوزنده است، خیلی. اجازه بدهید، حالا که اسم جهنم آمد، یک حدیث برایتان بگویم و رد شوم.

حدیث دارد که در جهنم یک نفر را می‌آورند و در آتش می‌اندازند. این پایش را که روی جمره‌های جهنم و روی سنگ‌های داغ آتشین جهنم می‌گذارد، پایش می‌سوزد، داد می‌زند، وای وای! آتش سوزانی است. کفش بدهید تا پایم بکنم. پایم سوخت. مالک جهنم به عمله و اکله جهنم می‌گوید یک جفت کفش برایش بیاورید. یک جفت پوتین می‌آورند، پایش می‌کنند. این پوتین را که پا می‌کند بندش را می‌بندند. این‌که پوتین تعبیر کردم، این است که این کفشی را که برایش می‌آورند بند دارد. بندش را محکم می‌بندند تا نتواند پایش را از کفش در بیاورد.

در روایت دارد وقتی‌که بند را محکم بستند که دیگر نمی‌تواند پا را از آن کفش دور کند، آن‌قدر این کفش او را می‌سوزاند که مغز سرش به غلیان و جوشش می‌آید.

اصلاً آتش‌های آخرت سنخ آتش‌های دنیا نیست، هیچ. هفتاد نوبت در هفتاد آب آخرتی، یک جرقه کمی از آن را خاموش کرده‌اند، آن وقت به عالم دنیا انداخته‌اند.

تمام آتش‌های دنیا، حرارت‌های زمینی، آسمانی، رعد، برق، حرارت آفتاب، این آفتاب، آفتاب‌های دیگر این کهکشان، حرارت‌های کهکشان‌های دیگر، تمام این‌ها همان یک جرقه کوچکی است که هفتاد نوبت، در هفتاد آب آخرتی خنکش کرده‌اند. دیگر حسابش را بکنید.

می‌گوید وای وای، این چه آتش سوزانی است که مانند این را ندیده‌ام.

آن عمله و اکله جهنم، آه، آه، که خود آن‌ها دیدن آن‌ها یک عذابی است که آن میرغضب‌های عهد خاقان مغفور را پیرمردهای هشتاد، نود ساله یادشان می‌آید. سبیل‌ها انداخته، چشم‌ها مثل کاسه خون و بینی طرف را می‌گرفتند و با خنجر سرش را می‌بریدند، آن وقت چپقشان را چاق می‌کردند و می‌کشیدند و کیف می‌کردند. آن میرغضب‌ها، پیش عمله جهنم حورالعین هستند.

خود عمله جهنم آن‌قدر بد قیافه و بد ترکیب هستند که دیدن آن‌ها خودش یک عذابی است.

آن وقت یکی از همان خوشگل‌ها جلو می‌آید.

می‌گوید: دست سر دلت نگهدار. چه می‌گوئی؟ ما در جهنم آتشی از این سبک‌تر نداریم. این تازه کلاس شروع است. کجا هستی؟

دوازده کلاس بالاتر هست. ما در جهنم، آتشی از این خنک‌تر و ملایم‌تر نداریم.

جهنم هست رفقا! گوش به حرف بعضی‌ها ندهید. حساب هست، کتاب هست، قیامت هست، قبر هست، برزخ هست، تمام آن‌چه قرآن گفته هست.

(أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ) [3]

نه، هست. همه این‌ها هست.

خوب، به ما گفته‌اند اگر نماز نخوانید، شما را در چاه «ویل» می‌اندازیم، (فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّين الَّذينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُون) [4]

صریح قرآن است.

چاه «ویل» هم جای بدی است، در یک دره‌ای است که جهنم از عفونت و حرارت آن دره به خدا می‌نالد. باز آن دره از عفونت و حرارت آن چاه به خدا می‌نالد. این چاه اسمش «ویل» است. این جای کسانی است که به نماز اعتنا نکنند.

قرآن می‌گوید، از خود نمی‌گویم. (فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّين الَّذينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُون)

خوب این‌ها را گفته‌اند.

شما می‌گویید: آقا «ویل» جای بدی است، جهنم جای بدی است، این هفده رکعت نماز، پدر و مادر ندارد. بخوانم تا به جهنم نیافتم.

یا به شما گفته‌اند کسی‌که بندگی ما را بکند، او را به بهشت عنبر سرشت می‌بریم. بهشت هم جای خوبی است. یک تنبل خانه عجیبی است. نه کار است، نه کسب است، نه عرق ریختن است، نه زحمت است، نه محنت است، نه غصه است، نه بیماری است. در بهشت، هیچ این حرف‌ها نیست. بهشت جای خوردن است و لمیدن و کیف کردن و چاق شدن و لذت بردن و با حورالعین و ولدان و غلمان و میوه‌های آسمانی و زمینی خوردن است. جائی است که:

(وَ فيها ما تَشْتَهيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُن) [5]

قرآن می‌گوید: هرچه که دلت بخواهد در بهشت هست، هرچه که از آن لذت می‌بری در بهشت هست.

خوب، جای خوبی است.

می‌گوئیم بابا این هفده رکعت نماز را بخوانیم تا به بهشت برویم. مخصوصاً پیرمردها که دل غشه هم دارند. بدبخت‌ها که کسی حالا به آن‌ها زن نمی‌دهد، بعد از نماز این ریش‌شان را بگیرند و «و

زوجنی من الحور العین برحمتک یا ارحم الرحمین» [6] بخوانند. به یاد بهشت وحورالعین می‌افتند و به نماز و دعا مشغول می‌شوند.

پس نوع عباداتی که از شما سر می‌زند، برای این است که شما را به بهشت ببرند و به جهنم نبرند. این خلاصه‌اش است. بطوری‌که الان اگر به شما بگویند، آقایان! چه نماز بخوانید و چه نخوانید، شما را به بهشت می‌بریم، چه نماز بخوانید و چه نخوانید، شما را به جهنم نمی‌بریم، اگر این خبیر غیبی از ناحیه خدا قطعاً به شما برسد، من می‌دانم، چون خود من هم در صف‌النعال شما هستم، نوعاً نماز را نمی‌خوانیم. می‌گوئیم ما که به بهشت می‌رویم، دیگر حالا چی برخیزیم و در هوای سرد وضو بگیریم و شب‌های کوتاه تابستان از خواب، خود را بیاندازیم که نماز بخوانیم، به بهشت که می‌رویم.

پس این خواندن‌ها و این روزه گرفتن‌ها واین اعمال عبادی که از نوع ما سر می‌زند، برای این است که به جهنم نرویم و به بهشت برویم. این خلاصه‌اش است.

این عبادت، راستش را می‌خواهی و عقل را حاکم کنیم، این عبادت، عبادت خدا نیست، این ربطی به خدا ندارد. این عبادت خود تو است، این پرستش خود تو است. این فرمانبرداری، فرمانبرداری خدا نیست، فرمانرداری خود تو است.

مثل عمله است. عمله می‌آوری به خانه‌ات که کار کند، به او می‌گوئی: مشهدی فلان، بله بله حاج آقا. این آجر را از این طرف بردار، آن‌طرف بگذار، چشم، فوری می‌ریزد، برو آن کیسه سیمان را روی دوشت بگیر و بیاور. چشم، انجام می‌دهد. این چشم، چشم‌ها، خودش را به زحمت انداخته است عاشق جمال یوسفی جناب‌عالی نیست، این به عشق آن ده، پانزده تومان غروب است که به او می‌دهی.

این بندگی آن پانزده تومان غروب را می‌کند که غروب پانزده تومان را از تو بگیرد، بعد برود نان و کباب کند، با زن و بچه‌اش بخورد و به واجبات و مستحبات عمل کند. او بنده آن پانزده تومان است، به حیثی که اگر آن پول را تو به او ندهی، سلام هم به تو نمی‌کند، اعتنای به تو هم نمی‌کند، گوش به حرف تو هم نمی‌دهد. این بله بله، چشم‌ها و عرق ریختن‌ها و جان کندن‌ها برای بیست تومان یا پانزده تومان غروب است.

پس این اطاعت شما را نکرده است، اطاعت خودش را کرده است و زحمت برای خودش کشیده است. آن کسی هم که برای بهشت عبادت می‌کند عیناً مثل همین است، فرق نمی‌کند، یعنی اجیر است، آن هم برای خودش کار کرده است، نه برای خدا.

آن «سبحان ربی العظیم وبحمده» و «سبحان ربی الاعلی و بحمده» که می‌گوید، برای این است که فردا شلاق‌ها و تازیانه‌های آتشین به تنش نخورد، فردا حور و غلمان به استقبالش دم در بهشت بیایند، برای این است.

به فرمایش امیرالمومنین7 «تلک عباده الاجراء» .

بله، یک مطلب هست، عقلاً این عبادت‌ها، عبادت خدا نیست، ولی خدای متعال روی فضل عظیم و رحمت واسعه و رحم بزرگی که دارد که ارحم الراحمین است، فرموده است شما به منظور بهشت و جهنم بندگی کنید، من آن را به عنوان بندگی خودم قبول می‌کنم.

تو به منظور رفتن به بهشت نماز می‌خوانی، به حکم عقل این بندگی من نیست، این زحمت کشیدن برای خودت هست، ولی من از باب فضل عظیمی که دارم، همین را به عنوان بندگی قبول می‌کنم، بهشت هم به تو می‌دهم. این عبادت با این‌که عقلاً عبادت نیست ولی شرعاً عبادت است. این عبادت نوع شما است، شاید توی شما هم باشند که اولیاء الله هستند که در قسمت بعد باشند، اما نوعاً من آن‌چه که دیده و فهمیده‌ام، نوعاً عباد و زهاد ما، نوعاً آن‌هائی هستند که برای عشق به بهشت و برای فرار از جهنم نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، سهم امام می‌دهند، زکات می‌دهند، حج می‌دهند، غیبت نمی‌کنند، دروغ نمی‌گویند، حرام نمی‌خورند، ربا نمی‌خورند، محرمات را ترک می‌کنند، واجبات و مستحبات را عمل می‌کنند. نوعاً آن‌هائی را که می‌کنند، به منظور ثواب است و به هدف فرار از عقاب است. شرعاً این را عبادت گویند.

خدا ان‌شاءالله همین را هم از شما زوال نیاورد.

یک درجه بالاتر است که آن را می‌توان عبادت گفت، و آن این است که حساب بهشت و جهنم را آدم توی یک ستون وارد کند، در یک صفحه از دفتر وجودش وارد کند، حساب پرستش خدا را هم در یک صفحه دیگر.

یعنی فکر کند، بگوید: خدا ولی النعمه من است، من سر تا پای وجودم، غرق نعمت‌های خدا هستم، کوچکی کردن پیش ولی‌النعمه، فریضه وجدانی من است، قضاوت و حکومت دانش و خرد و عقل

من است، من مملوک او هستم، من مرهون نعمت‌های او هستم، به حکم وجدان، باید سپاسگزاری و بندگی کنم. او می‌خواهد مرا به بهشت ببرد، می‌خواهد هم مرا به جهنم ببرد.

می‌خواهد مرا به بهشت ببرد، من مملوکش هستم. این عبا ملک من است، دلم می‌خواهد عبا را تا می‌کنم، یک قدری هم عطر به آن می‌زنم، در بقچه می‌بندم و در صندوق می‌گذارم، دلم هم می‌خواهد یک کبریت به آن می‌زنم و آتشش می‌زنم. این ملک من است، کسی را حق فضولی نیست.

البته آتش زدن من بایستی حکمت داشته باشد و الا سفیه خواهم بود. حالا حکمت و سفاهت من جای خودش، اما این ملک من است و اختیارش را دارم، دلم می‌خواهد می‌سوزانم، دلم می‌خواهد تا می‌کنم و در صندوق می‌گذارم.

با خود بگوید من ملک خدا هستم، من ملک او هستم، خدا با ملکش هرطور بخواهد عمل کند، می‌خواهد بسوزاند، بسوزاند. می‌خواهد نسوزاند، نسوزاند. می‌خواهد به بهشت ببرد، ممنونش هستم، بنده او هستم، ملک او هستم، مخلوق او هستم، همان‌طوری که میلیاردها نعمت در دنیا به من داده است، در آخرت هم می‌خواهد نعمت بدهد. شکر او را.

می‌خواهد به جهنم ببرد، ببرد، ملک او هستم. دلش می‌خواهد ملکش را بسوزاند، آتش بزند، خیلی خوب.

غـــــمزه جان ستانش با مـن نا امید   یـــــفعل ما یشاء یـــــحکم ما یرید

من به بردن او مرا به بهشت یا جهنم کاری ندارم، وظیفه‌ام این است که بگویم:

«الله اکبر»

وظیفه من این است که بگویم:

«سبحان الله و الحمد الله و لا اله الا الله و الله اکبر»

این وظیفه وجدانی من است. می‌خواهد به بهشت ببرد یا به جهنم ببرد.

این عبادت، عبادت خداست. این عبادت، عبادت حق تعالی است. آن عبادت اولیه، یک‌قدری بخواهم شورش بدهم، یک چیزی از آن در می‌آید، آن عبادت اولیه، در حقیقت پرستش خدا نیست، پرستش خودم هست، اسمش را پرستش خدا گذاشته‌ام. اما این دومی راستی پرستش خدا است.

این اولین درجه عبادت علی ابن ابیطالب7است. اولین درجه‌اش، پایین پائینش است. کلاس شروعش است و شاید در میان شیعیان علی ابن ابیطالب7 کسانی باشند.

سابق‌ها بوده‌اند تعداد اندک، شاید الان هم گوشه و کنار در روی زمین کسی باشد که مجاهده و کوشش کرده باشد تا به این پایه رخودش را رسانده باشد، و لو در تمام عمر پنج دقیقه. من دیده‌ام کسی را که گاه‌گاهی این‌طور بوده است.

البته تمام اوقات این‌طور نبوده است، ولی گاه‌گاهی قطعاً این‌طور بوده است. این بزرگان را اجمالاً دیده‌ام، که راستی برای این‌که وظیفه متنعم، شکر منعم است، خدا را می‌پرستیده است، نظر به جهنم و بهشت نداشته است، اما همه وقتش این‌طور نبوده است، گاهی این‌طور می‌شده است و علی ابن ابیطالب7 عبادت‌های پائین پائینش این‌طور بوده است.

«ما عبدتک خوفا من نارک ولاطمعا الی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده» [7]

خودش می‌گوید:

الهی زاهد است و حور می‌خواهد قصورش بین

کوتاهی فکرش را ببین.

الهی زاهد است و حور می‌خواهد قصورش بین به جنت می‌گریزد از درت یا رب شعورش بین

آن اولی، حرصش برای لقمه زدن است، (وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُون) [8] (وَ حُورٌ عينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ) [9]

برای آن‌ها جان می‌دهد، این دومی نظر به آن‌ها ندارد، می‌گوید: خدا بزرگ است، ولی نعمت من است، باید کوچکی کنم. اگر حور داد، داد، نداد، نداد. این پایه اول است.

این عبادتی است که عقلاً عبادت است، شرعاً عبادت است. با هر دقتی این عبادت خدا است. ولی این پایه اول است.

پایه دوم چیست؟ این‌جا پایه‌ها خیلی هست. استعداد اکثریت مجلس را رعایت می‌کنم. یکی، دو تا پایه را می‌گویم.

پایه دوم این است که در این عبادت، اگرچه نظر خدا است ولی کلفت و زحمت هست. شب تابستان کوتاه، مخصوصا کسی‌که ساعت دوازده خوابیده است، ساعت دو و نیم بخواهد بلند شود و بخواهد

وضو بگیرد، نماز صبح را ساعت سه بخواند، انصافا کار دشواری است، کلفت دارد. زمستانی که سنگ از سرما می‌ترکد، این بلند شود و با آب وضو بگیرد، و نماز بخواند، این کار دشواری است، کلفت دارد، اما می‌کند. می‌گوید: چون خدا ولی نعمت است، این کلفت و زحمت را وظیفه وجدانی من است که متحمل بشوم، اداء تکلیف کنم. تکلیف از کلفت است. کلفت به معنای مشقت است. این مشقت دارد، اما این مشقت را متحمل می‌شوم، برای این‌که وجدانم می‌گوید: خدا ولی النعمه است، باید شکر نعمتش را کرد.

مرتبه بالاتر این است که کلفت نیست، این خیلی شیرین است. خدا کند، به حق امیرالمومنین7 در دوران عمر خودتان و لو یک ربع ساعت، و لو در یک عمل، به پایه این عبادت برسید، لذتش بی‌نهایت است.

مرتبه بالاتر این است که عبادت برای او کلفت نیست، الفت است. زحمت نیست، رحمت است. عجب! مگر همچین چیزی می‌شود؟ بله، بله.

خداوند یک اکسیری خلق کرده است که این اکسیر را به هرچه بزنی، منقلبش می‌کند. به هرچه بزنی. سابق کیمیاگران مدعی بودند، درویش‌های کیمیاگر، مدعی بودند که اکسیری می‌توانند بسازند که آن را به مس بزنند، آن را طلا کند، اکسیر قطره به قنطار می‌گفتند. اکسیر خط کش می‌گفتند، آن هم افسانه است. حالا راست و دروغش را کاری نداریم.

می‌گفتند ما یک داروئی می‌سازیم، یک نخود این دارو را به یک مَن مس می‌زنیم، مس گداخته، یا ذوب شده یا قرمز شده، برمی‌گردد و طلا می‌شود، می‌گفتند.

حالا خدا یک اکسیری آفریده که این اکسیر را به زهرمار می‌زنی، عسل می‌کند. به هندوانه ابوجهل می‌زنی، آن را گلابی نطنز می‌کند، شیرین می‌کند. هر زحمتی را این اکسیر رحمت می‌کند. این اکسیر را خدا خلق کرده و به شما هم داده است. گاه‌گاهی هم شما همین اکسیر را استعمال می‌کنید، همین انقلاب ماهیت را می‌بینید. حالا برای شما بیان می‌کنم.

آن اکسیر چیست؟

اکسیر «محبت» است.

دوستی یک اکسیر عجیبی است. هر تلخی را شیرین می‌کند، هر سختی را آسان می‌کند، هر مس تیره‌ای را طلای روشن می‌کند. حالا نمونه‌اش را می‌گویم که خوب، واضح و روشن شود، این اکسیر توی دل پدر و مادر، نسبت به اولاد نوعاً هست. چه در ما و چه در حیوانات. مخصوصاً

درمادرها. در مادرها محبت نسبت به اولاد، ده برابر محبت بابا به اولاد است. به بینی‌هایمان برنخورد. ننه‌ها بچه‌ها را بیشتر از ما دوست می‌دارند. این معطلی ندارد. آن زحمتی که مادر در راه بچه می‌کشد، دو شب بچه غن‌غن بکند و ما را از خواب بیاندازد یا اطاق را تغییر می‌دهیم یا به عیالمان می‌گوئیم: کره‌ات را بردار و به آن اطاق برو. اما او از سرشب تا به صبح می‌نشیند چشم‌هایش باز، با جانم، قربانم، با یک دوستی خلل ناپذیری تا صبح پهلوی بچه‌اش بسر می‌برد. محبت مادر به اولاد خیلی هست.

خوب، این اکسیر در مادر هست. ببینید حالا چطور زحمت را رحمت و کلفت را الفت و تلخ را شیرین کرده است. یک مثالی می‌زنم که زن‌ها مبتلابه آن‌ها است و می‌فهمند. مردها هم می‌فهمند.

بچه دندان در می‌آورد. بچه شیری یک ساله شده است، اولی است که دندان در آورده است، دندان اولی هم که در می‌آید این نیش‌ها در می‌آید، سرش مثل نیش خنجر تیز است، مثل سوزن می‌ماند. همچنان‌که این دندان نیش زد، از آن‌جایی‌که قائد و سائق فطرت و طبیعت، به ما اعلام تکوینی می‌کند که هر چه را دادم باید به عمل بیاندازی.

یک، دو موضوع است که ان‌شاءالله مفصل برایتان در عظمت اسلام خواهم گفت که اسلام هر آن‌چه را که خدا در عالم کون به ما داده است، همه را مورد عمل قرار داده است، هیچ چیز را عاطل و باطل نگذاشته است، سائق فطرت و قائد طبیعت، بشر و حیوانات را می‌راند به سوی اهدافی که خلقتشان برای آن اهداف است، دندان برای سوراخ کردن و پاره کردن غذا است و نرم کردن آن، این نیش‌ها برای سوراخ کردن و پاره کردن است. این کرسی‌ها برای کوبیدن و نرم کردن می‌باشد.

از همان اولی که دندان را داد، به سائق فطرت، به بچه می‌فهماند که دندان را بایستی به کار بیاندازی.

نیش در آمده است، مثل سر سوزن، ننه پستانش را در دهان بچه می‌گذارد.

نازکترین عضو زن، پستان است و حساس‌ترین قسمت پستان، همان سر پستان است. این تا پستان را به دهان بچه می‌گذارد، آن دندان نیش دارد، باید به حکم فطرت بکار بیاندازد، یک فشاری به پستان می‌دهد، فرو می‌رود، گاهی از اوقات فرو می‌رود که سوراخ می‌کند و خون می‌آید. این ننه کلی خوشحال می‌شود، های های، ماشاءالله، بچه‌ام دندان در آورده است.

شب شوهرش که می‌آید، آقای پدر مصطفی، بله. ماشاءالله، مصطفی دندان در آورده است، راست می‌گوئی؟ خاصه که اگر این زن و شوهر اولیه هم باشند، پسر و دختر باشند. این هم کاکل پسری باشد که خدا تازه به آن‌ها داده است، نوبرانه است، شنگول هم باشد، آن‌که شش تا اولاد آورده است با آن‌که هیچی نیاورده است، فرق دارد. آن بابائی که ده تا اولاد را دیده است تا آن‌که ندیده، فرض کنید فرزند اول، آن هم پسر، کاکل پسر، این‌هم عروس، عروس اولیه، اولین مرحله عروسیش، اولین بچه‌اش، حالا که پستانش را او فشار می‌دهد، او خوشحال است. های های ماشاءالله پسرم، آقای آقا مصطفی، پسرم دندان در آورده است، نگاه کنید، دو مرتبه پستان را می‌گذارد تا او فشار بدهد و بابا هم ببیند.

این فشار دندانی که او می‌دهد، این فشار دندان برای این مادر باقلوا است، عسل است. چی این را عسل و باقلوا کرده است؟ محبتی که به بچه دارد. اگر بچه همسایه، مادرش شیر نداشته باشد، بردارند بیاورند بدهند به این، بگویند شیرش بده، آن بچه دندان تازه در آورده باشد و بگذارد روی پستان این، هم چنان بینی آن بچه را فشار می‌دهد. بگیر این کره خرت را ببر.

هردو بچه‌اند، هردو هم دندان در آورده‌اند، هر دو شعور ندارند. چطور شد این یکی، دو مرتبه پستان را در دهانش می‌گذارد که فشار دهد و خونی کند، آن یکی، بینیش را فشار می‌دهد کره خر را دور می‌اندازد.

یک عمل است. چطور شد تفاوت پیدا کرده است. یکی زهر شده، یک عسل؟ یکی شیرین شده، یکی تلخ؟ یکی کلفت شده دیگری الفت؟

در این اولی اکسیر محبت هست، در آن دومی نیست.

بچه کثیف، چشم‌های کُلاج، بینی گشاد، لب‌های درنه، صورت آبله گون، آب چشم و بینی و دهانش مخلوط شده است. سیاه مثل قیره. ننه او را بغل می‌گیرد و می‌بوسد و می‌لیسد کانّ یوسف ثانی. حالا همین بچه را بدهید یک ننه دیگری، بدهید به زن دیگری، تف می‌اندازد، گمش کنید، کثیف.

چه شده؟ یک بچه در نظر یکی طاووس است، در نظر دیگری از کلاغ هم بدتر است، در او محبت است، در این محبت نیست، این اکسیر است. این‌ها را برای مثال می‌گویم تا شما خوب در اصل مطلب روشن شوید.

ازمـــــحبت تلخ‌ها شـــــیرین شود　　　و از مـــــحبت مس‌ها زرین شـــود

از مـــــحبت نار نـــوری می‌شود　　　و از مـــحبت دیو حوری می‌شـــود

از مـــــحبت مرده زنـــــده می‌شود   و از مـــــحبت شاه بنده می‌شـــــود

محبت آثار عجیبی دارد. همین یک مثالی که برایتان عرض کردم، کافی است. دیگر خودتان می‌توانید هزار تا مثال بر همین قانون و منوال پیدا کنید.

پس محبت دیو را حور می‌کند، بچه کثیف کچل موذی، چشم کلاج، بینی وارفته، لب درمه، سیاه مثل ذغال را در نظر ننه و بابایش مثل حوری می‌کند. محبت است که دیو را حور می‌کند، محبت است که نار را نور می‌کند.

«شیخ بهائی» در کتاب «کشکول» خود می‌نویسد: یک یهودی بود، کلفتی داشت. کلفت او مورد محبتش بود، ناخوش شده بود. طبیب دستور داده بود که برای او یک نخودآبی درست کنند، نخودآبی که گوشتش خوب بپزد. یهودی آمده بود، ؟؟؟ 40:45 را روی آتش گذاشته بود، مشغول پختن نخودآب بود.

صدای آن کنیزه به ناله بلند شد، این چون محبت به او داشت، دلش از جاکنده شد، با دستش گوشت‌ها را توی آب جوش حرکت می‌داد. عشق و محبت به آن کلفت، این آتش را بر او نور کرده بود، اصلا حالیش نمی‌شد، چون در راه محبوبش بود.

بعد که ناله او تمام شد و ساکت شد و آرام شد، و این به خود آمد، دید گوشت‌های دستش هم توی نخودآب ریخته است و ابدا متألم نشده بود، بعد به الم آمد.

این چه اکسیری است که الم سوزش را برده و نار را بر او نور کرده است؟ اکسیر محبت است.

باباهای شما تا نفس آخر جان می‌کنند، عرق از سر و ته آن‌ها می‌ریزد، با هرکس و ناکس توی جوال می‌روند، روزی پنجاه تا زخم برمی‌دارند برای آن‌که پول برای اولادهایشان گیر بیاورند.

یک پیرمردی را دیدم هفتاد، هشتاد سال عمرش بود. چشم‌هایش نزدیک کوری بود و عینک می‌زد، یک جوری نگاه می‌کرد، قد خمیده، تا سه از شب، قلم دستش بود و توی دفتر کار می‌کرد، ثروتش هم در آن تاریخ، چهل سال قبل، چهار صد، پانصد هزار تومان بود، بیست میلیون تومان حالا، سی میلیون تومان حالا.

می‌گفتم: حاجی! چه خبر است؟ تو می‌میری، بینی‌ات را بگیرند، خفه می‌شوی، آفتاب لب دیوار هستی، چرا این‌قدر زحمت می‌کشی؟ می‌گفت، دو ملخ اولاد دارم.

این زحمت‌ها، رحمت است، این کلفت‌ها، الفت است. این مشقت و ناراحتی‌ها را راحت می‌داند، برای چه؟ برای اولادش، چون محبت به اولادش دارد، این محبت است.

حالا بیا.

اگر یک سرسوزن این اکسیر به تو بخورد در راه خدا، یعنی به خدا محبت پیدا کنی. خدا را دوست بداری.

آن وقت نماز خواندن و وضو گرفتن و روی پا ایستادن، کلفت نیست، الفت است. زحمت برای تو نیست، رحمت است. روی عشق و علاقه این کار را می‌کنی، چون دوستش می‌داری.

بچه‌ات را دوست می‌داری، جان در راهش می‌دهی. هیچ باک تو هم نیست، منتظری کی آفتاب در می‌آید، بروی دنبال حمالی و خر حمالی برای بچه‌ها.

ننه منتظر است چه زمانی بچه‌اش از مکتب برگردد، هم لگد به او بزند، هم فحش بدهد، هم از میوه بگیرد و بخورد. منتظر است بچه برگردد، فحش بدهد و لگد بزند. از لگد زدن او کیف می‌کند، چون محبت دارد، انتظار می‌کشد آمدن او را، و تندی و درشتی کردن و زدن به پهلوی او، اصلا خوشش می‌آید.

اگر همین محبت، یک سر سوزن راجع به خدا پیدا شود، آه، آن وقت تمام این عبادت‌ها، راحت می‌شود، تمام این‌ها رحمت می‌شود.

بندگان محب خدا منتظر هستند چه زمان شب می‌شود، پرده تاریکی، آفاق دنیا را بگیرد، کی مردم به خواب بروند، او با خدا مناجات کند، او با محبوب نهانی، با معشوق جهانی، با معبود آسمانی راز و نیاز کند.

پایه دوم عبادت امیرالمومنین علی7 «عبادت محبین» است، او پایه اول عبادت بود، «عبادت عابدین» بود. این پایه دومش است، یک پایه بالاتری هم هنوز هست، حالا مصلحت نیست بگویم.

بیداری شب را دوست می‌دارد، مناجات با خدا را دوست می‌دارد.

پیامبر وقتی از دنیا دلش به تنگ می‌آمد، از ناراحتی‌های دنیا در عذاب می‌آمد، رو به بلال می‌گرد و می‌گفت: «ارحنی یا بلال» [10] بلال، بلند شو مرا راحت کن، از رنج و شکنجه و غم و الم دنیا مرا خلاص کن، مرا به دامن پرمهر خدا بیانداز، بلند شو اذان بگو تا وارد نماز شوم.

نماز حلوای پیغمبر است، نماز مهد استراحت پیغمبر است، نماز موقع لذت و حظ پیغمبر است، چون او خدا را دوست می‌دارد، چون او علاقه به خدا دارد، او دنیا و ما فیها را پشت سرانداخته است، بلکه آخرت را هم پشت سرانداخته است. دو تا دستش را بلند می‌کند «الله اکبر» اشاره به آن است که با دست راست، دنیا را به عقب انداختم، با دست چپ آخرت را عقب انداختم. من بهشت می‌خواهم چه کنم؟

من خدا دارم، من محبوب ازلی ابدی دارم، من اعتنا به بهشت ندارم.

ببین حضرت زین العابدین7 چه می‌گوید.

بابا! این دعاها را یک قدری بخوانید. جوان‌ها، توی دعاها خیلی حرف‌هایی است که نمی‌دانید و اگر بخوانید در معنای آن سیر و غور کنید، خیلی چیزها را خواهید دانست، مخصوصا دعاهای حضرت زین العابدین7، مناجات‌های خمسه عشر. پانزده مناجات است، مرحوم «حاج شیخ عباس» در «مفاتیح»، مرحوم «مجلسی» در«زاد العماد» نوشته‌اند، این‌ها را در شب‌های ماه رمضان بخوانید، معناهایش را هم نگاه کنید و فکر کنید، لذت ببرید.

«لِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي»

خدا،

«لِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَ وَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي وَ إِلَيْكَ شَوْقِي وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَلَهِي»، «يَا نَعِيمِي وَ جَنَّتِي وَ يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي» [11]

این‌ها مناجات‌های حضرت زین العابدین7 است.

خدا، دیدار تو، نور چشم من است، وصال تو آرزوی من است، یکی از اسم‌های خدا است، «یا غایه آمال العارفین»، «یا منتهی رغبه الراغین»

خدا حرص من، در محبت توست، عشق و شوق من، به لقاء توست، نعمت من، توئی، جنت من، توئی، دنیای من توئی،

خدا، آخرت من توئی،

«یا نعیمیو جنتی و یا دنیای و آخرتی»

به به.

گـــــفت معشوقی به عاشق کی فتی　　　　تـــــــو به غربت دیده‌ای بس شهرها

پس کدامین شهر از آن‌ها خوش‌تر است   گفت آن شهری که در وی دلبر است

هــــر کجا سیمین رخی باشد چو ماه   هــفت جنت گـــرچه باشد قعر چاه

هـــــر کجا تـــو با منی من خوش دلم   ور بـــــــود درقعر گوری منزلم

کسی‌که محبوبی دارد، بهشتش، محبوبش است، لذتش در لقاء محبوبش است، کیف و راحتش در ملاقات و مذاکره با محبوبش است. تو دلت می‌خواهد، بچه‌ات را دائما ببینی، با بچه‌ات حرف بزنی، از حرف زدن با بچه‌ات خسته نمی‌شوی، چون به او اندک محبتی داری. اگر محبتت به خدا باشد، اگر یک سر سوزن خدا را دوست بداری، دلت می‌خواهد دائماً با خدا در مناجات باشی، با خدا در مکالمه و مذاکره باشی، در راه خدا، عبادت کلفت نیست، الفت است. زحمت نیست، راحت است.

فاطمه زهراء3 تا صبح روی پا می‌ایستاد، با آن همه زحمت‌هایی که روز کشیده است، چهار تا بچه را اداره کرده است، آن‌ها را جمع آوری کرده است، آن‌ها را به خواب راحت آورده است، شوهرش را پذیرائی کرده است، با آن همه زحمت‌های روزانه، حالا نیمه شب شده، چون دوست خداست، برای عبادت با خدا، مذاکره با خدا، مهیا و مجهز است، در محراب عبادت می‌آید، با خدا تا صبح، راز و نیاز می‌کند، خستگی نمی‌فهمد، بیدار خوابی نمی‌فهمد، اکسیر محبت خورده است.

شب عروسی خود که پیراهنش را داده بود، پیامبر آمد، دید پیراهن کهنه تن زهراء3 است. بابا! پیراهن نو را چه کردی؟ دادم به گداء، بابایت قربانت، می‌خواستی کهنه‌ات را به گدا بدهی. بابا از شما آموخته‌ام، شما یک پیراهن داشتی، در راه خدا دادی. مادرم خدیجه3 هرچه داشت، در راه خدا داد. من تازه یک پیراهن برای خودم نگه داشته‌ام.

(لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّون) [12] ،

آن وقت جبرئیل آمد، سلام رب جلیل را به پیغمبر رسانید، یا رسول الله، به فاطمه3 بگو، خدا مباهات کرده با ملائکه‌اش از این عملی که فاطمه زهراء3 نموده است. سلام خدا را به فاطمه3 برسان و بگو هرچه می‌خواهد از «ما فی القبراء و الخضراء» بخواهد، هرچه در آسمان سبز است، هرچه در زمین است، زهراء3 می‌خواهد، از خدا بخواهد، که خدا می‌دهد.

رو کرد به بی بی، دختر جان من، خدا به تو سلام رسانده است، به وسیله جبرئیل پیام داده است، هرچه می‌خواهی، از آن‌چه در آسمان و زمین است، بخواه، تا خدا بدهد.

شاهد عرضم این جمله است. این حدیث را برای این جمله نقل کردم:

عرض کرد: «یا اب شغلتنی عن مسئله لذه خدمته» [13] ،

به به! عجیب است، از این معلوم می‌شود فاطمه زهراء3 چه مقامی‌داشته است. بیخود پیغمبر دست فاطمه3 را نمی‌بوسید. پیغمبر سینه فاطمه3 را می‌بوسید، پیغمبر هر وقت فاطمه3 بر او وارد می‌شد، بالای دست جایش می‌داد. بابا با دختر این معامله‌ها را که می‌کرد، نه بخاطر این‌که این دختر صلبیش است، سه تا دختر دیگر هم داشت، رقیه هم دخترش بود، زینب هم دخترش بود، ام کلثوم هم دخترش بود، این مقام بندگی حضرت زهرا3 است، عجیب است!

گفت: «شغلتنی عن مسئله لذه خدمته» «ما لی حاجه سوی النظر الی وجهه الکریم فی دارالسلام» [14]

بابا! من حاجتی ندارم، من لذت از بندگی خدا می‌برم، لذت بندگی من را وا داشته است، از این‌که من حاجتی بخواهم، من خود خدا را می‌خواهم، حاجتی جز خدا ندارم.

خــــــلاف طـــریقت بود که اولیاء   تـــمنا کنند از خدا جـــــــز خدا

گر ازدوست چشمت به احسان اوست   تـــو در فکر خویشی نه در بند دوست

گفت: «ما لی حاجه سوی النظر الی وجهه الکریم فی دارالسلام» . من خود خدا را می‌خواهم، دیدار خدا را می‌خواهم، طالب دیدار خدا هستم، حاجت ندارم.

دیگر بس است، دنباله به عهده فردا شب، تکمیل و تمیم این عرایض که در بین مانده است به عهد فردا شب ان‌شاءالله.

همین حدیث را دنبال کنم، درخانه فاطمه زهراء3 رفتیم. خجالت می‌کشم بیرون بیایم. جای دیگر نمی‌خواهم بروم امشب.

پیغمبر دید بحر رحمت به جوش آمده است، دخترش فاطمه3 پرده بالای توحید و عرفان را گرفته است.

بابا! از خدا بخواه، می‌گوید از خدا چیزی نمی‌خواهم، خودش را می‌خواهم، اقیانوس رحمت به جنبش آمده است، پیغمبر چون «رحمه للعالمین» است، پیغمبر چون «جنبه وحدت را در کثرت» و «جنبه کثرت را در وحدت» ملغمه کرده است، در هر حال توحید خالص، نظر به خلق دارد، در حال اشتغال به خلق، توحید خالص دارد،

این مقام اکملیت پیغمبر است،

دید الان تنور داغ است، باید ؟؟؟ 1:02:00 نان بیرون آورد، اقیانوس رحمت به جوش است، باید بهره‌برداری کرد.

فرمود: دختر جان، تو اگر نمی‌خواهی، من می‌خواهم، من می‌گویم، تو آمین بگو.

این‌جا هم یک نکته تیزی دارد. نمی‌توانم آن نکته تیز را بگویم، اگر دهه فاطمیه بود و می‌خواستم ده پانزده شب راجع به حضرت زهراء3 صحبت کنم، آن نکته بُران این کلمه را می‌گفتم.

پیغمبر می‌گوید: بابا تو نمی‌خواهی، من می‌خواهم، من از خدا طلب می‌کنم، من دعا می‌کنم، من دعا می‌کنم، تو آمین بگو. خمیر مایه آمین فاطمه3 است، بی بی عرض کرد مانع ندارد، پیغمبر دستش را بلند کرد،

دریای رحمت به جوش است. گفته بخواهید تا بدهم. دختر می‌گوید، نمی‌خواهم. بابا می‌گوید: من می‌خواهم، دختر خواسته بابا را با آمینش تقویت می‌کند،

دستش را بلند کرد:

«خدایا امت گناه کار من را به من ببخش»

من از تو راحتی امت گناهکارم را می‌طلبم، آمرزش معاصی امت گنه کار را، آن‌ها را به من ببخش، به دخترم ببخش.

چراغ ها را خاموش نکنید،

زهرا3 هم آمین گفت.

قربان محبتت یا رسول الله،

رفتیم توی خانه فاطمه زهراء3 نمی‌خواهم بیرون بیایم.

این بی بی برای همین مرتبه از عبادت بود که پیغمبر او را دوست می‌داشت، مانند جان عزیزش او را دوست می‌داشت، خم می‌شد، دست‌های فاطمه3 را می‌بوسید. توی سینه فاطمه3 را می‌بوسید، می‌گفت: فاطمه3 پاره تن من است، آزار فاطمه3، آزار من است، محبت به فاطمه3، محبت به من است.

نمی‌خواهم از در خانه فاطمه زهرا3 جایی بروم،

سیدها، در خانه مادرتان رفته‌ام، شما هم بیائید، شما محرم هستید به حضرت فاطمه زهراء3، قدری برای مادرتان گریه کنید.

طرف عصری بود. «اسماء بنت عمیس» خدمت بی بی آمد، «اسماء بنت عمیس» عیال خلیفه اول است، عیال «ابوبکر» است، اول عیال «جعفر» بود، «جعفر طیار» که شهید شد، عیال خلیفه اول شد. بعد از مرگ خلیفه، عیال امیرالمومنین7 شد. «محمد بن ابی‌بکر» از رحم این خانم است. «اسماء بنت عمیس» خیلی هم با خدیجه3 مأنوس ومهربان بوده است.

دم مرگ حضرت «خدیجه»3 «اسماء» نشسته بود، با حضرت «خدیجه»3 دوست بود، خیلی هم یگانه بود، از شب عروسی «خدیجه»3 همراه «خدیجه»3 بود تا پایان مرگ فاطمه زهراء3، دم مرگ«خدیجه»3 بود، نشسته بود پهلوی «خدیجه»3، دید حضرت «خدیجه»3 دارد گریه می‌کند، «اسماء» عرض کرد. بی بی جان چرا گریه می‌کنی؟ الحمد لله شوهری مثل پیغمبر داری، آن هم به تو این قدر مهربان، عالم آخرت مال تو است، بهشت و همه چیز مال تو است، دنیا هم گذشت، تمام شد. چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: «اسماء» گریه‌ام برای دنیا و آخرت نیست، گریه‌ام برای چیز دیگری است. عرض کرد برای چیشت؟

فرمود: من و تو هر دو دختر بودیم، عروس شدیم، می‌فهمیم که دختر در شب عروسی خودش، مخصوصا عروسی اولش احتیاج به این دارد که یکی از نزدیکانش همراهش باشد. چون به خانه غیرمأنوس می‌رود، رویش نمی‌شود، خواهری، خواهر زاده‌ای، خاله‌ای، یک کسی همراهش باشد. این را هم من می‌دانم و هم تو می‌دانی. گریه من برای این است که من می‌میرم و دختر فاطمه3 کسی را ندارد.

خواهرهایش مردند، من هم که می‌میرم، دخترم شب عروسی تک و تنها چه کار کند؟ گریه‌ام برای او است.

اسماء عرض کرد: بی بی، اگر گریه‌ات برای این است، آرام باش. من الان معاهده کردم بین خود و خدا، که اگر زنده باشم شب عروسی فاطمه3، کلفتی و کنیزی او را بکنم. مگر این‌که بمیرم و الا اگر زنده ماندم، من کلفتی او را خواهم کرد. تو آرام باش و گریه نکن.

گریه حضرت «خدیجه»3 قدری آرام گرفت. همین‌طور «اسماء»، بعد از مرگ «خدیجه» پیش حضرت زهراء3 رفت و آمد داشت تا شب عروسی زهراء3 شد. حضرت زهرا3 دست به دست

امیرالمومنین7 دادند. پیغمبر خانه را خلوت کرد. «عایشه» و «حفصه» و همه زن‌ها را بیرون کرد.

گفت: بروید بیرون، خانه را خلوت کنید همه آمدند بیرون. دید یک زنی مانده است، کیستی؟ گفت «اسماء» هستم، پیغمبر فرمود: مگر نگفتم زن‌ها بروند بیرون و این‌جا را خلوت کنند. عرض کرد یا رسول الله، من نمی‌توانم بروم، چرا؟ من با «خدیجه» یک عهد و پیمانی بسته‌ام.

تا پیغمبر اسم «خدیجه» را شنید منقلب شد، آی خدیجه کجا هستی؟ جایت خالی. شب عروسی فاطمه3 است، ای کاش می‌بودی. خیلی حال پیغمبر منقلب شد. چه معاهده‌ای داری؟ گفت: من معاهده دارم که شب عروسی فاطمه3 کلفتی و کنیزی او را بکنم، من این‌جا کنیزم و کلفت، پشت در تا صبح، و فردا هستم، پیغمبر خوشحال شدند و درباره او دعا کردند.

غرضم این بود که «اسماء» این‌چنین سوابقی را داشت.

در بیماری حضرت زهراء3 صبح می‌آمد، ظهر می‌آمد، عصر می‌آمد، شب می‌آمد، عیال ابوبکر بود اما دائماً و یا غالبا می‌آمد بالین حضرت زهراء3.

عصری بود. آمد خدمت بی بی، بی بی فرمودند: «اسماء» بیا این بستر مرا در خانه پهن کن، وسط اطاق. بستر بی بی را وسط اطاق پهن کرد. مرا رو به قبله بخوابانید، بی بی حرکت کرد از جا، او ر ا گرفتند، آمد روی بستر، وسط خانه، رو به قبله دراز کشید، فرمود: «اسماء» می‌خواهم بخوابم، قطیفه را بالای من بیاندازید، من استراحت کنم، تقریباً هفتاد و پنج روز بود که درد پهلو و بازوی او و این‌ها نمی‌گذاشت بی بی استراحت کند. فرمود: می‌خواهم قدری استراحت کنم، بخوابم. «اسماء» من می‌خوابم. وقتی که اذان شد و موقع نماز شد، مرا صدا بزن. یک دو تا صدا بزن اگر دیدی جواب دادم فبها، بلند می‌شوم، نماز می‌خوانم و اگر جواب ندادم، بدان من به پدرم پیغمبر ملحق شده‌ام.

این کلمه «اسماء» را تکان داد. حالا توی خانه هم فقط «اسماء بنت عمیس» است و دو تا دختر بچه، یکی «ام کلثوم»، یکی «زینب». «ام کلثوم» شش ساله است. «زینب» پنج ساله.

حسنین8 با پدر شان امیرالمومنین7 از خانه بیرون رفته‌اند.

بسیار خوب، بستر بی بی را انداختند، بی بی را رو به قبله خواباندند و قطیفه را بالایش کشاندند، بی بی استراحت کرد، «اسماء» است و دو تا دختر بچه، حالا هر سه تا خوشحال هستند، که الحمد لله بعد از دو ماه می‌بینم بی بی توانسته دو ساعت بخوابد، بدنش دردی ندارد.

آرام باشید، بچه‌ها صحبت نکنید. مادرتان از خواب بیدار نشود. بی بی استراحت کرده است، مادرتان از خواب بیدار نشود. بی بی استراحت کرده است، مادرتان بخواب رفته است.

بچه‌ها هم خوشحال هستند که الحمدلله مادر ما دو ساعت به راحتی خوابیده است.

صبح آن روز هم «امرئه ابو رافع» آمد بود، لباس‌ها شسته زهراء3 را در بغل زهراء3 کرد. بی بی، صبحی با آب بدن خود را شستشو داده و لباس‌های شسته را به تن کرده و حالا عصری هم خوابیده است. ده دقیقه، یک ربع، نیم ساعت، یک ساعت، طرف عصر بود تا غروب شد.

صدای مؤذن بلند شد: «سبحان الله والحمد لله والا اله الا الله و الله اکبر» اذان شده است. «اسماء» حسب الامر بی بی آمد کنار بستر، فرمودنده بودند صدا بزن. صدا زد بی بی جان، وقت نماز است. یا بنت رسول الله «الصلوه»

این عبارت از من است. او همین مضامین را گفته است.

دید جواب نیامد، بی بی جواب ندادند.

دل «اسماء» تکان خورد، ای وای، مبادا خاک بر سر شده باشیم، مبادا خدایی نکرده الان بی بی از دنیا رفته باشد، با این بچه‌ها چه کار کنم.

«یا ام الحسنین8 الصلوه»

بی بی جان وقت نماز است، از جا بلند شو،

دید بی بی حرکت نکرد،

این کلمه را که می‌گویم سیدها بلند بنالند،

جلو آمد، قطیفه را آرام آرام از صورت بی بی بلند کرد، دید بی بی از دنیا رفته است.

ای وای،

چه کار بکند حالا؟ چه خاک بر سر کنم؟ دو تا بچه، دوتا دختر بچه بی مادر. اگر بفهمند مادرشان مرده است بالای نعش مادر خودشان را می‌کشند.

در حیرت است، چکار کنم؟ یک مرتبه درحیاط باز شد، حسنین8 وارد شدند. آمدند میان خانه، دیدند مادرشان وسط خانه خوابیده است.

«یا اسماء ما ینیم امنا هذا الساعه»

دلم نمی‌خواهد چشمی خشک بماند. همه از زن و مرد و بچه و بزرگ ناله‌شان بلند شود.

صدا زدند: «اسماء» چه شده مادرمان این وقت به خواب رفته است؟ مادر ما این وقت به خواب نمی‌رفت، چرا وسط اطاق رو به قبله؟ «اسماء» نتوانست طاقت بیاورد. یک کلمه‌ای گفت هر چهار بچه ریختند بالای نعش فاطمه3، شور محشر به پا شد، صدا زد: آقا زاده‌ها، خدا به شما اجر دهد. آقا زاده‌ها مادرتان از دنیا رفت.

بحق مولاتنا و سیدتنا الصدیقه الکبری فاطمه الزهراء3 و ابیها9 و بعلها7 و بنیها8

یا الله

خدای به اسم صدیقه طاهره3 همین ساعت امر فرج و ظهور امام زمان7 را اصلاح به فرما.

دیده‌های ما را به جمال نورانی این بزرگوار روشن فرما.

دل ما و جمیع آل محمد: و شیعیان را، بلکه مسلمانان را به ظهور موفور السرور فرزند فاطمه3 خرسند فرما.

همه مسلمانان را در پناه این حضرت از جمیع بلیات و آفات حفظ فرما.

ما را از خطاها و اشتباهات در اعتقادات حفظ فرما.

ما را از خطرات و لغزش‌های مادی و معنوی نگه بدار.

دل ما را از نور عبودیت خودت و ولایت ولیت امام عصر7 مملو و متجلی گردان.

قلب مبارک این بزرگوار را از ما خوشنود بدار.

سایه عز و جلالش را بر سر ما مستدام بدار.

پریشانی‌ها را برطرف بفرما.

بیماران ما را لباس عافیت بپوشان.

بیماری‌های معنوی ما را شفا بده.

سیئات اخلاقی ما را اصلاح بفرما.

گناهان گذشته ما را ببخش.

توفیق تقوی در آینده عطا بفرما.

قرض‌های ما را اداء بفرما.

دردهای نگفتنی ما را دوا فرما.

به حق محمد و آلش: نعمت ولایت را، در اولاد ما جاری فرما.

فرزندی که بنده تو نباشد، ولی اهل البیت: نباشد، به ما عطا نفرما.

ذوی الحقوق ما، سیما مربیان و معلمانی که ما را به ولایت این خانواده هدایت کردند، همه آن‌ها غریق رحمت بفرما.

همه را با آل محم محشور گردان.

آن‌ها که در این معبد تو را پرستش کردند، بیامرز.

آن‌ها که در بنای این معبد و بقایش کمک کرده‌اند و مرده‌اند، بیامرز.

به آن‌ها از ثواب‌های جلسات ما بهره وافی برسان.

آقایان محترمین و مخدرات محترمات، هر حاجت شرعی دیگر دارند، برآور.

عواقب امور را به خیر بگردان.

بالنبی و آله.